

Analytical study of the position of Balash Ibn-e Firooz in Shahnameh and histories of the Islamic period *

Dr. Mahmoud Rezaei Dasht Arzhaneh¹

Associate Professor at Shiraz University

Seyyedeh Zahra Malekpoor

Ph.D. Student of Shiraz University

Abstract

One of the most challenging points about Shahnameh is its historical part, including those concepts that can be explored historically and those that are considered as outdated legends and that cannot be trusted as real history. In this paper, through a case study of Balash, the degree of the convergence of the Shahnameh stories with the Islamic sources is measure. As it has emerged, the historical part of Shahnameh can be regarded as a reliable source along with other historical sources. The succession of Balash during the absence of Firouz, the transfer of monarchy from Balash to Ghobad, the supreme position of Sukhra during the reign of Balash, the reconciliation request of Khoshnavaz in Balash period, the four years of the kingdom of Balash and his justice and tolerance have been narrated in both Shahnameh and historical sources. There is also an interesting similarity between Shahnameh and the historical Islamic texts. But even historical sources themselves disagree in many cases; the confrontation of Ghobad with the reign of his younger brother, the way of transferring the power from Balash to Ghobad, the confrontation Sufra with Khoshnavaz and the several cities built just point to differences between Balash in Shahnameh and that in historical texts. The most fundamental difference is that, contrary to Shahnameh, in which monarchy transfers from Balash to Ghbad without any tension, in most historical texts, Ghobad resorts to Khoshnavaz to overthrow Balash. In Shahnameh, this occurs after the reign of Ghobad and the removal of his brother Gamasp, not Balash.

Keywords: Balash, Shahnameh, Islamic historical texts.

* Date of receiving: 2019/11/12

Date of final accepting: 2020/07/05

- email of responsible writer: mrezaei@shirazu.ac.ir

فصلنامه علمی کاوش‌نامه
سال بیست و یکم، زمستان ۱۳۹۹، شماره ۴۷
صفحات ۴۰-۹

بررسی تحلیلی جایگاه بلاش بن فیروز در شاهنامه و تاریخ‌های دوره

اسلامی *

(مقاله پژوهشی)

دکتر محمود رضایی دشت ارژنه^۱
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز
سیده زهرا ملک‌پور
دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

چکیده

یکی از بخش‌های چالش‌برانگیز شاهنامه، قسمت تاریخی آن است که آیا می‌تواند در مطالعات تاریخی مطمح نظر واقع شود یا افسانه‌هایی سراپا بشولیده و پریشان است که از آن، طرفی بر نمی‌توان بست. در این جستار، با مطالعه موردی شخصیت بلاش و میزان همگونی روایت شاهنامه با تاریخ‌های دوره اسلامی، روشن شد که بخش تاریخی شاهنامه نیز می‌تواند به عنوان منبعی موثق در کنار دیگر منابع تاریخی لحاظ شود؛ چنانکه جانشینی بلاش در غیاب فیروز، انتقال سلطنت از بلاش به قباد، جایگاه والای سوخرا در دوران پادشاهی بلاش، درخواست آشتی خوشنواز در عهد بلاش، چهار سال پادشاهی بلاش و مردم‌داری او هم در شاهنامه و هم در منابع تاریخی آمده است و هم‌سویی قابل توجهی بین شاهنامه و تواریخ عهد اسلامی دیده می‌شود.

در عین حال، همان‌طور که خود منابع تاریخی نیز در بسیاری از موارد اختلاف نظر دارند، در مواردی از قبیل چگونگی مواجهه قباد با سلطنت برادر کوچکترش، بلاش، چگونگی انتقال مسند قدرت از بلاش به قباد، چگونگی رویارویی سوفرا با خوشنواز و رهاندن قباد و ساخته شدن چند شهر به دست بلاش، بین شاهنامه و متون تاریخی ناهمگونی‌هایی دیده می‌شود. بنیادی‌ترین ناهمگونی این است که بر خلاف روایت شاهنامه که به موجب آن، بدون هیچ تشیی، سلطنت از بلاش به قباد می‌رسد، در بیشتر متون تاریخی، قباد با

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۹/۰۴/۱۵

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۸/۰۸/۲۱

^۱ - نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: mrezaei@shirazu.ac.ir

توسل به پادشاه هیاطله، در پی برکناری بلاش برمی‌آید، در حالی که این ماجرا در شاهنامه مربوط به بعد از خلع قباد از سلطنت است که برای برکناری برادرش جاماسپ به هیاطله می‌گردد و نه مربوط به بلاش.

واژه‌های کلیدی: بلاش فیروز، شاهنامه، تاریخ‌های دوره اسلامی.

۱- مقدمه

شاهنامه، آمیزه‌ای از اسطوره و تاریخ است و بخش‌های مختلف آن چنان در هم تنیده شده که برخی از شاهنامه‌پژوهان حتی قسمت‌های اسطوره‌ای آن را نیز بنوعی، تاریخی می‌دانند: «حماسه ملی ایران در تدوین نهایی که اینک به دست ما رسیده، نمای ظاهری تألیفی از نوع تاریخ‌های ایام و کارنامه شاهان دارد و طرح کلی آن در بازگویی تاریخ ایران باستان به شیوه‌ای پرداخته شده است که ضمن آن، زمان اساطیری با تدبیری زیرکانه، به زمان تاریخی پیوسته و آنچه اسطوره محض بوده، اینک به صورت بخشی از تاریخ و پاره‌ای از آن وانمود شده است» (سرکاراتی، ۱۳۸۷: ۷۱). فریدون جنیدی نیز از ابتدای شاهنامه تا سلطنت ایرج را تاریخ آریاییان شمرده و پس از ایرج و زمان برنشستن منوچهر بر تخت پادشاهی را تاریخ ایران می‌داند. (جنیدی، ۱۳۸۵: ۲۳) مسکوب نیز حتی بخش اساطیری شاهنامه را دارای بن‌مایه‌های تاریخی می‌داند: «داستان‌های بخش پهلوانی شاهنامه حاصل ترکیب شخصیت‌های اساطیری اوستا و دوران و مردان تاریخی اشکانی و جهان بینی ساسانی است». (مسکوب، ۱۳۵۰: ۷۴) فردوسی بنیان سرایش شاهنامه را مبتنی بر شاهنامه منثور ابومنصوری قرار داد، هرچند مرتضی ثاقب‌فر بر این دیدگاه است که فردوسی علاوه بر شاهنامه ابومنصوری، برای تکمیل کار خود و تدوین بخش‌هایی از شاهنامه نه تنها از کتاب‌های دیگری چون اخبار رستم و اسکندرنامه‌های گوناگون سود برده؛ بلکه از آگاهان و دانایان زنده نیز داستان‌ها شنیده و یا از کتاب‌های ایشان بهره برده است، مثلاً:

یکی پیر بد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان...
(شاهنامه به نقل از ثاقب‌فر، ۱۳۸۷: ۸۴)

البته، اکبر نحوی در مخالفت با این دیدگاه، معتقد است که حتی در مواردی که فردوسی آشکارا می‌گوید که داستانی را از راوی شنیده، این امر به این معنی نیست که خود فردوسی مستقیماً داستانی را از کسی شنیده باشد، بلکه این امر به شیوه ارجاع‌دهی در منبع مکتوب او برمی‌گردد. (نحوی، ۱۳۸۴: ۳۲-۶۴)

یکی از تقسیم‌بندی‌های کهن شاهنامه، تقسیم آن به سه دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی است که نخستین بار فیروز کواسجی داور این امر را تبیین نمود (Cowasji Davar, 1927: 18) و سپس، دیگر شاهنامه‌پژوهان این تقسیم‌بندی را پذیرفتند. (صفا، ۱۳۸۹: ۲۰۶-۲۰۸)، (ماسه، ۱۳۷۵: ۱۱۶-۱۷۴)، (مسکوب، ۱۳۸۴: ۱۱۳-۱۱۴)، (Shahbazi, 1991, 109-118). این تقسیم‌بندی را «بخش‌بندی سنتی شاهنامه» می‌نامند. (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۱۳۷). این تقسیم‌بندی امروزه دیگر جایگاهی ندارد؛ زیرا این سه بخش چنان در هم تنیده‌اند که نمی‌توان براحتی، تفکیکی بین آنها قائل شد و از این رو، گویا باید با بهمن سرکاراتی همراه بود که شاهنامه را دو بخش دانسته است: اسطوره‌ای و تاریخی. (سرکاراتی، ۱۳۷۸: ۷۱)

بنا بر گزارشی که در مقدمه شاهنامه بایسنقری آمده، نخستین نگارش تاریخ شاهان ایران به دستور انوشیروان فراهم شد و سپس به فرمان یزدگرد سوم، دانشمند دهقانی به نام دانشور بر اساس تألیفات خزانه انوشیروان آن کتاب را تألیف و تکمیل کرد. ولی این نظر که آغاز خدای‌نامه‌نویسی در زمان انوشیروان انجام گرفته باشد، هیچ اصلاتی ندارد؛ بلکه گزارش بالا در واقع مربوط به تکمیل مطالب خدای‌نامه در زمان برخی از پادشاهان است. ولی اتفاقاً در زمان همان خسرو انوشیروان مورخ بیزانسی آگاثیاس (Agathias) به یاری دوست ارمنی خود به نام سرگیوس (Sergius) توانسته بود به چکیده‌ای از

تاریخ شاهان ساسانی دست یابد و آن را در تألیف خود بیاورد. (خالقی مطلق، ۱۳۹۰:۲۹).

تورج دریایی درباره اطلاعات تاریخی شاهنامه معتقد است که: «شاهنامه حاوی اطلاعات مهمی درباره ساسانیان است که ظاهراً، علاوه بر خدای‌نامه از منابع دیگری نیز به دست آمده‌اند. شاهنامه از وقایع مربوط به اواخر دوره ساسانی اطلاعات بسیار دقیقی به دست می‌دهد که حتی از آثار طبری و دیگر مورخان مسلمان کامل‌تر است. (دریایی، ۱۳۹۱:۱۰۰). دریایی در ادامه یادآور می‌شود که بنا بر مسائل ایدئولوژیکی، خدای‌نامه‌ها و به تبع آن قسمت تاریخی شاهنامه، سندیت تاریخی ندارد: «خدای‌نامه یا همان شاهنامه در دوران ساسانیان و پس از آن در خدمت اهداف و مقاصد متنوعی بوده است. این کتاب ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به ساختار اجتماعی حکومت ساسانی بود و در نتیجه، اطلاعاتی که سندیت تاریخی نداشت نیز به آن راه یافت و از مرجعیت آن کاست.

یکی از اهداف نگارش این کتاب تبلیغ دین و دولت وقت بود که موجب شد در بسیاری از بخش‌های آن، ملاحظاتی ایدئولوژیکی مانع از توجه به واقعیت شود (همان:۹۳). اما زاگرس زند با دیدگاهی در تضاد با دیدگاه تورج دریایی، معتقد است که: «شاهنامه با وجود جنبه‌های غیر تاریخی و اسطوره‌ای و نیز با وجود منظوم بودن و ویژگی‌های ادبی و خیال‌پردازانه‌اش، متنی است تاریخی، مستند و امانت‌دار نسبت به متن‌های تاریخی پیش از خود. این کتاب بر اساس اصول و سنت‌های دیرین تاریخ‌نویسی ایرانی پیش رفته و آن را به اوج رسانده است. با وجود اینکه خویشکاری فردوسی فراتر از تاریخ‌نویسی صرف و گزارش نوشته‌های گذشته بوده و آرمان‌هایی فراخ‌تر و والاتر داشته است، اما این نکته مانع از وظیفه تاریخ‌نویسی او نبوده و متن را غیر تاریخی نکرده است (زند، ۱۳۹۲:۹۶). پرداختن به چنین مقالاتی چون مقاله پیش رو، درست یا نادرست بودن چنین دیدگاه‌هایی را آشکار می‌کند.

اهمیت شاهنامه، سبب شده که پژوهش‌های ارزنده بسیاری درباره آن صورت گیرد و پرده از بسیاری از گوهرهای نهفته در بطن این اثر بشکوه برداشته شود، اما با توجه به اینکه حدود یک سوم این اثر سترگ، تاریخی است و این قسمت هرچند تاریخ به معنای مصطلح خود نیست و بسیاری از عناصر اسطوره‌ای نیز به آن راه یافته، اما در مقایسه با دیگر بخش‌های شاهنامه، تا حدود زیادی از دنیای رازآلود اسطوره فاصله گرفته است. پژوهش در خصوص این بخش از شاهنامه و میزان انطباق یا عدم انطباق آن با منابع تاریخی امری بایسته می‌نماید؛ امری که در این جستار، نگارندگان در پی تبیین آن هستند تا با مقایسه روایت ۱۹۰ بیتی شاهنامه درباره بلاش فیروز با تاریخ‌های دوره اسلامی، همگونی‌ها و ناهمگونی‌ها را بررسند و روشن کنند که تا چه حد بین روایت شاهنامه و دیگر متون تاریخی در خصوص پادشاه یاد شده، همگونی وجود دارد و در چه مواردی روایات ناهمگون‌اند و آمیختگی بن‌مایه‌های اسطوره‌ای با قسمت تاریخی، تا چه حد سبب شده که روایات از اصل تاریخی خود دور شوند.

۱-۱- پیشنهاد پژوهش

در کتاب‌هایی که درباره ساسانیان نوشته شده، به فراخور، اشاراتی درباره بلاش فیروز وجود دارد. جدیدترین کتاب اثر شهرام جلیلیان «تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان» است که در سال ۱۳۹۶ چاپ شده و در آن نویسنده اشاراتی ارزشمند درباره چگونگی بر تخت نشستن بلاش، واکنش او به ارمنیان شورشی و نیکوکاری‌اش ارائه کرده است (جلیلیان، ۱۳۹۶: ۳۳۰-۳۳۶).

کتاب دیگری که به شکلی جامع کوشیده است که روایت شاهنامه را با دیگر روایات تاریخی درباره یکی از پادشاهان ساسانی برسد، کتاب فرزین غفوری با نام «سنجش منابع تاریخی شاهنامه، در پادشاهی خسرو انوشیروان» است که در سال ۱۳۹۷ چاپ شده و نویسنده کتاب به این نتیجه رسیده که برخی از گزارش‌های شاهنامه از این

دوره، بویژه در شرح جنگ‌های خسروانوشیروان، بهترین گزارش در میان منابع اوایل دوره اسلامی است و از دیگر سو که منبع شاهنامه درباره پادشاهی انوشیروان، علاوه بر شاهنامه ابومنصوری، کتاب الکارنامج نیز بوده است (غفوری، ۱۳۹۷: ۳)، اما از آنجا که اساساً مقاله مستقلی که به شکلی همه‌جانبه و جامع تمام زوایای دوران سلطنت بلاش فیروز را بررسی کرده باشد، تاکنون منتشر نشده، این مقاله نخستین گام بنیادین در این زمینه است.

۲-۱- پرسش‌های پژوهش

- تا چه حد بین روایت شاهنامه و دیگر متون تاریخی در خصوص بلاش بن فیروز، همگونی وجود دارد؟
- در چه مواردی روایات ناهمگون‌اند و اختلاف اساسی بین روایت شاهنامه با دیگر روایات تاریخی دیده می‌شود؟
- آمیختگی بن‌مایه‌های اسطوره‌ای با قسمت تاریخی، تا چه حد سبب شده که روایات از اصل تاریخی خود دور شوند.

۲- نقد و بررسی

۲-۱- جانشینی بلاش در غیاب فیروز

بلاش در شاهنامه پسر کوچک فیروز بن یزدگرد است که با وجود اینکه کوچک‌تر از قباد است، بدون هیچ معارضه‌ای با قباد چهار سال بر مسند قدرت می‌نشیند. فیروز پس از این که در صدد جنگ با خوشنواز (شاه ترکان) برمی‌آید، کشور را به فرزند کوچک خود، بلاش، می‌سپارد و خود به همراه قباد راهی جنگ می‌شود.

بدان جنگ، هرگز بدی پیش‌رو	همی رفت با کارسازان نو
قباد از پس پشت پیروز شاه	همی راند چون باد، لشکر براه
که پیروز را پاک فرزند بود	خردمند شاخی برومند بود

بلاش از بر تخت بنشست شاد که کهترپسر بود با مهر و داد
(فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۷: ۳۱ و ۳۳ - ۳۴)

با واکاوی تاریخ‌های دوره اسلامی روشن شد که همه به اتفاق، بر جانشینی بلاش در غیاب فیروز صحه می‌گذارند و هیچ اختلافی در این زمینه بین روایات تاریخی دوره اسلامی و روایت فردوسی دیده نمی‌شود؛ از جمله دینوری در *اخبار الطوال*، ابی یعقوب در *تاریخ یعقوبی*، محمد بن جریر طبری در *تاریخ طبری*، بلعمی در *تاریخ نامه طبری*، مسعودی در *التنبیه و الاشراف*، اصفهانی در *تاریخ پیامبران و شاهان*، خوارزمی در *مفاتیح العلوم*، ابن مسکویه در *تجارب الامم*، گردیزی در *زین الاخبار*، مجمل *التواریخ‌های و القصص*، ابن اثیر در *تاریخ کامل*، حسینی قزوینی در *المعجم فی آثار ملوک العجم*، سراج در *طبقات ناصری*، ابن خلدون در *العبر*، مستوفی در *تاریخ گزیده*، مرعشی در *تاریخ طبرستان*، رویان، مازندران و میرخواند در *روضه الصفا همه همگام با فردوسی*، بلاش را جانشین فیروز می‌دانند. (دینوری، ۱۳۸۴: ۸۹)، (ابی یعقوب، ۱۳۷۱: ۲۰۱)، (طبری، ۱۳۸۵: ۶۳۷)، (بلعمی، ۱۳۷۴: ۶۷۲)، (مسعودی، ۱۳۶۵: ۷۲)، (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۴)، (خوارزمی، ۱۳۴۷: ۱۰۲)، (ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۱۵۵) (گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۹)، (بهار، ۱۳۸۳: ۷۴-۷۳)، (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۱)، (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۲)، (سراج، ۱۳۶۳: ۱۶۳)، (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۱۹۶)، (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۱۵)، (مرعشی، ۱۳۴۵: ۵)، (میرخواند، ۱۳۳۸: ۷۷۳).

البته یادکرد این نکته ضروری است که بر خلاف شاهنامه و تاریخ‌های دوره اسلامی که بلاش را پسر فیروز خوانده‌اند، لازار فارپی و یوشع ستون نشین که هم روزگار بلاش بوده‌اند و همچنین پروکوپئوس (Procopius) و آگاثیاس (Agathias)، بلاش را برادر پیروز و پسر یزدگرد دوم دانسته‌اند (جلیلیان، ۱۳۹۷: ۳۳۱).

۲-۲- واکنش قباد به پادشاهی بلاش

بنا بر روایت شاهنامه، با اینکه قباد پسر بزرگ‌تر فیروز است، بدون هیچ اعتراضی به بر تخت نشستن برادر کوچک‌تر خود بلاش، پدر را در جنگ با خوشنواز همراهی می‌کند که در ادامه به دست خوشنواز اسیر می‌شود (فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۷: ۳۱ و ۳۳ - ۳۴). اما در بیشتر تاریخ‌های دوره اسلامی، قباد از جانشینی بلاش بر می‌آشوبد و دست یاری به سوی شاه هیتالیان دراز می‌کند تا بلاش را از مسند قدرت فروکشد.

طبری چنین آورده که: «پس از فیروز پسرش بلاش به پادشاهی رسید. وی پسر فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور بود، و برادرش قباد در کار پادشاهی با وی مخالفت کرد و مغلوب شد و سوی خاقان، پادشاه ترکان، گریخت و از او کمک خواست» (طبری، ۱۳۸۵: ۶۳۷).

مقدسی در «آفرینش و تاریخ» چنین گزارش داده که: «پس از او (فیروز) فرزندانش قباد و بلاش بر سر پادشاهی با یکدیگر به نزاع پرداختند. قباد به بلاد ترک گریخت و از ایشان کمک خواست» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۱۷).

ثعالبی نیز به منازعت بین قباد و بلاش اشاره کرده که برای درهم کوبیدن بلاش، دست به سوی خاقان ترکستان دراز کرده: «همین‌که فیروز به سرنوشت شوم خود رسید، پسرانش بلاش و قباد بر سر سلطنت به منازعت برخاستند. عاقبت بلاش غالب آمد و حکومت را در دست گرفت. قباد فرار کرده به خاقان پادشاه ترکستان پناهنده شد که به کمک او بر برادر خود بتازد. اعیان و وجوه مردم ایران بر بلاش گرد آمدند و با او عهد عبودیت و تبعیت بسته، با اطاعت کامل تاج بر تارکش نهادند و او را تهنیت گفته دعای خیرش کردند» (ثعالبی، ۱۳۸۴: ۲۸۰).

ابن بلخی نیز در *فارسنامه*، بر خلاف روایت فردوسی، به جدال قدرت بین بلاش و قباد اشاره کرده است: «چون فیروز گذشته شد، از وی دو پسر ماند: یکی بلاش و دیگر قباد و در میان ایشان منازعت می‌رفت؛ پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت، قباد

نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست. خاقان هدیه‌های بسیار به او داد، با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد» (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۸۳ - ۸۴).

ابن اثیر نیز در *تاریخ کامل* به منازعه بلاش و قباد اشاره کرده، اما از دست یاری دراز کردن قباد به شاه ترکان سخنی به میان نیاورده است: «پس از فیروز، پسرش بلاش به جایش نشست و میان او و برادرش قباد نزاعی واقع شد که قباد پیروز گردید و پادشاهی را از او گرفت.» (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۱).

حسینی قزوینی در «*المعجم*» چنین روایت کرده که با پادشاهی بلاش، چون قباد را بیم جان در میان بوده، به خاقان ترک پناه برده است: «و این فیروز را دو پسر بود: یکی بلاش و دویم قباد. و کار ملک‌داری و منصب پادشاهی پس از پیروز بر بلاش که فرزند دل‌بند و ارشد و خلف انجب بود، مقرر شد و قباد از قصد او چون ایمنی نداشت، راه گریز پیش گرفت و به ترکستان رفت» (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۲).

بیضاوی در *نظام‌التواریخ* نیز به منازعه قدرت بین بلاش و قباد تصریح کرده است: «بلاش بن فیروز چون به پادشاهی رسید برادرش قباد بگریخت و به ترکستان رفت و از خاقان مدد خواست» (بیضاوی، ۱۳۸۲: ۴۶).

ابن خلدون هم اختلاف دو برادر بر سر قدرت را یادآور شده است: «بعد از فیروز، پسر یزدگرد، فرزندش بلاش به پادشاهی نشست. برادرش قباد به خلاف او برخاست، بلاش بر او پیروز شد و قباد به خاقان پادشاه ترک پیوست و از او یاری خواست» (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۱۹۶).

مستوفی در *تاریخ گزیده* فقط به گریختن قباد از بلاش اشاره می‌کند، اما از یاری خواستن قباد از شاه ترکان اثری در این کتاب نیست: «بلاش بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. برادرش قباد از او بگریخت» (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۱۵).

خوافی اما در «مجمل» به گریختن قباد و پیوستنش به خاقان ترک اشاره کرده است: «برادر او از او بگریخت و به خاقان ترک پیوست» (خوافی، ۱۳۸۶: ۴۵). مرعشی در «تاریخ طبرستان» یادآور شده که جاماسب، برادر بلاش، در پادشاهی او را همراهی کرده، اما قباد به خاقان پناه برده: «از فیروز سه پسر مانده بود: قباد، بلاش، و جاماسب. بعد از آن بلاش را به پادشاهی برنشانند. جاماسب که از برادران کوچک‌تر بود با بلاش همراهی کرد. قباد به پادشاهی برادر راضی نشد. به خراسان رفت و از آن‌جا نزد خاقان رفت که به مدد او بر بلاش غالب آید» (مرعشی، ۱۳۴۵: ۵). سراج نیز در «طبقات ناصری» به پناه بردن قباد به خاقان برای فروکشیدن بلاش از مسند قدرت اشاره می‌کند: «قباد با پنج کس از خواص، به طرف ترکستان، به نزدیک خاقان رفت به طلب مدد» (سراج، ۱۳۶۳: ۱۶۳).

بلعمی نیز به اختلاف بلاش و قباد و توسل قباد به خاقان اشاره کرده که در راه چون به حدّ نشابور می‌رسند، قباد با دخت دهقانی نرد عشق می‌بازد و حاصل این پیوند، انوشیروان است: «قباد سوی خاقان رفته بود که سپاه آرد با پنج تن از مهتران عجم که هوای وی خواستند، از ایشان یکی را نام زرمهر بود پسر سوفرای. چون می‌رفتند، به راه اندر، به حدّ نشابور به دهی رسیدند. آن‌جا فرود آمدند به خانه دهقانی از آن دیه، و قباد سخت نیکو روی بود و هر که او را بدیدی بدانستی که ملک زاده است. و آن دهقان را دختری بود سخت نیکو روی.

قباد آن دختر بدید و بر وی عاشق شد. نتوانست از خانه آن مرد شدن. چون سه روز بود، زرمهر او را گفت: یا ملک! او را بیاید رفتن. قباد قصّه خویش زرمهر را بگفت و گفتا: امروز نه از ملک یاد است و نه از جهان به سبب این دختر. زرمهر بترسید که قباد آنجا بماند و تدبیر به خاقان شدن تباه شود.

و گروهی گفتند این اندر اصفهان بود و این زرمهر بیامد و آن دهقان را و مادر دختر را بگفت که این مهتر ما مردی بزرگ است و ملک زاده است. او را کاری افتاده است و

اندر راه گذر است و این دختر شما را همی به زنی خواهد. این دختر را به زنی بدو دهید تا وی روزی چند اینجا باشد و به کار خویش رود، و چون کار وی نیکو شود باز گردد و دختر شما را به خانه برد. پدر و مادرش اجابت کردند... آن دختر از پس نه ماه پسری بزاد، انوشروان نام کردند و همی پروردند.

و قباد چهار سال پیش خاقان بماند. پس او را سپاه داد تا به مملکت خویش باز آمد. چون بیامد، راه گذر بر آن دیه کرد. پدر دختر او را بشارت داد به پسری، و او را نام انوشروان کرده بودند. قباد شاد شد و او را پیش خواست، سخت مانند بود به قباد. پس، دیگر روز خیر آمد قباد را که بلاش مرده است و عجم بی ملک مانده است و او را همی چشم دارند. قباد بدان نیز شادی کرد و گفت: این زن و فرزند بر من مبارک آمدند، و پسر را با مادر بر گرفت و با خویشان به مداین برد و به ملک بنشست بی حرب، و آن سپاه ترک را باز فرستاد با هدیه‌های بسیار، و ملک عجم بر وی راست بیستاد (بلعمی، ۱۳۷۴: ۶۷۲).

بناکتی نیز همین ماجرا را گزارش کرده، با این تفاوت که قباد در راه بر دختری اسفراینی دل می‌بندد: «در آن مدت، برادرش، قباد، از او بگریخت و به خاقان ترک پیوست و در راه که می‌رفت، در شهر اسفرایین در سرای دهقانی فروآمد. دهقان اگرچه او را نشناخت، اما شرط مهمان‌داری به جای آورد. و دهقان را دختری صاحب جمال بود به وی داد. قباد با آن دختر جمع شد. دختر حامله گشت، و قباد به جانب خاقان رفت.

دختر بعد از نه ماه پسری زاد که در جمال نوش بود. بدین سبب او را نوش‌روان نام کردند. و قباد چهار سال در ترکستان بماند، بعد از آن، خاقان لشکری با وی فرستاد تا ملک مستخلص گرداند. چون قباد بدین دیه رسید و آن پسر را بدید و حظ شادی از مشاهده او برداشت، همان روز از ایران شهر قاصدی برسید و او را خبر وفات برادر داد و بشارت داد که اهل عجم او را می‌طلبند تا تاج و تخت به وی سپارند. قباد آن پسر را

به فال نیک گرفت و او را با خود به مداین برد و ملک را در تصرف آورد و سوخرا را برقرار بداشت (بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۰).

خوافی نیز روایتی همسان با بناکتی ارائه می‌دهد و به اختلاف دو برادر و دست یاری دراز کردن قباد به سوی خاقان اشاره می‌کند (خوافی، ۱۳۸۶: ۴۵). میرخواند نیز در *روضه الصفا*، روایتی مشبع از برآشفتن قباد و پناه بردنش به خاقان ارائه کرده است: «قباد از مداین گریخته روی به ماوراءالنهر نهاد چون به حدود نیشابور رسید به آزر مهرین سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد. آزر مهر دختر خوب روی مناسب‌اعضای از بنات عظمای آنجا پیدا کرده، مادر و پدر آن مخدّه را راضی گردانید که دختر خود را به نکاحی که متعارف ایشان بود، به قباد دهند.

شاهزاده شبی با دختر به سر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر به نوشین روان حامله گشت. صباح، قباد دختر را نعمت جزیل داده به خانه مادر فرستاد و خود از آن‌جا متوجه ترکستان شد. شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده به درگاه خاقان رسید و چهار سال در آن‌جا بماند بعد از آن مدت، خاقان، جیشی جنگی همراه او کرده، به ایران فرستاد.

چون به نیشابور رسید پدر دختر او را طلبید و از حال دختر استفسار نمود. آن شخص شاهزاده را به مولودی فرخنده مقدم بشارت داد. قباد نوشین روان را طلب داشت در همان موضع، خبر به او رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده‌اند و از سرای فانی به عالم باقی رفته، قباد قدم نوشین روان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش با تجملی تمام به مداین همراه برد (میرخواند، ۱۳۳۸: ۷۷۳).

نکته بسیار تأمل‌برانگیز، ماجرای برآشفتن قباد از پادشاهی بلاش و دراز کردن دست یاری به سوی خاقان و ازدواج با دخت دهقان و تولد انوشیروان است. اگرچه این امر در شاهنامه نیز دیده می‌شود، اما این ماجراها مربوط به بعد از پادشاهی قباد است و نه، چنانکه در برخی روایات ذکر آن رفت، پیش از پادشاهی. از دیگر سو دست یاری دراز

کردن قباد به سوی پادشاه هیتال در شاهنامه برای درهم کوبیدن جاماسپ ده‌ساله‌ای است که به عنف بر جای قباد نشسته، در حالی که در روایات یاد شده این امر، برای به زیر کشیدن بلاش از اریکه قدرت است و گویا یک جابجایی صورت گرفته است. در شاهنامه ماجرا از این قرار است که قباد به تحریک عده‌ای رشک‌ور، خون سوخرا را ریخت. در پی آن، مردم همه از قباد بیزار شدند، او را از شاهی برکنار کردند و جاماسپ (برادر کوچک تر قباد) را به جای او نشانند. قباد را در غل و زنجیر، به تنها پسر سوخرا به نام زرمهر سپردند تا کین پدرش را بگیرد.

اما زرمهر نیز مانند پدر به قباد نیکی کرد و قباد را بخشید و با هم به همراه پنج مرد دگر راهی اهواز شدند. در اهواز در منزل دهقانی مهمان شدند و قباد به دختر دهقان دل بست و در نهایت، دختر به عقد قباد درآمد. قباد از اهواز همراه زرمهر و پنج مرد نزد شاه هیتال رفت و از او کمک خواست. شاه هیتال لشکری به او داد و قباد به سمت ایران حرکت کرد. در راه، دوباره، به خانه دهقان سر زد و فهمید که دختر دهقان از او باردار شده و پسری به نام کسری زاییده. بسیار خوشحال شد و با زن و فرزند و لشکر به ایران آمد (فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۷: ۵۹-۶۷).

البته گفتنی است که برخی از تاریخ‌های دوره اسلامی نیز همگام با روایت شاهنامه هیچ اشاره‌ای به تنازع قدرت بین بلاش و قباد نکرده‌اند؛ چنانکه تجارب الامم (ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۱۵۵)، زین الاخبار (گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۹)، مجمل التواریخ و القصص، (بهار، ۱۳۸۳: ۷۳) طبقات ناصری، (سراج، ۱۳۶۳: ص ۱۶۳)، حبیب السیر (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۸) از این زمره‌اند.

۲-۳- چگونگی انتقال سلطنت از بلاش به قباد

بنا بر روایت شاهنامه، با تلاش سوخرای، قباد از بند آزاد می‌شود و با سوخرای، نزد بلاش بازمی‌گردد. بلاش و بزرگان کشور از آنها استقبال می‌کنند و از دلآوری‌های

سوخرای، بسیار تشکر می‌کنند. در پادشاهی بلاش، عملاً سوخرای حکومت می‌کرد و تصمیم‌های بزرگ می‌گرفت. پس از آمدن سوخرای با قباد، همه از کار سوخرای و انتقام وی از ترکان و آزادی قباد تعریف می‌کردند. در اینجا سوخرای بسیار شهره می‌شود. سوخرای بدون هیچ تنشی، از نفوذ خود استفاده می‌کند و بسیار زیرکانه بلاش را متقاعد می‌کند که دست از مسند قدرت بردارد و قباد بدون هیچ درگیری بر اریکه قدرت می‌نشیند.

همی‌رفت ازین گونه تا چار سال	ببد سوخرای از جهان بی‌همال
جهان را به رای خود آراستی	نبودی جز آن چیز کو خواستی
به چربی پیرداخت گاه از بلاش	چو فرمان او گشت در شهر، فاش
بدان را ز نیکان ندانی همی	بدو گفت: شاه‌ی نرانی همی
بدین پادشاهی، توان‌تر است	قباد از تو در کار، دان‌تر است
نیارست گفتن که ایدر مباحش	به ایوان خویش اندر آمد بلاش

(فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۷: ۴۶)

البته گیرشمن (Ghirshman) دور نمی‌داند که هیاطله نیز بلاش را تحت فشار گذاشته باشند و با مداخله آنها قباد بر اریکه قدرت نشسته باشد که چندان مستبعد هم نیست: «از زمان مرگ فیروز، قوم مجاور ایران در سمت مشرق، دیگر هم‌پیمان ایران به شمار نمی‌رود و نیز قومی تابع که باید خراج پردازد نیست، و متحد هم محسوب نمی‌گردد؛ بلکه تقریباً قوم مخدوم و سروری به شمار می‌رود که حتی به دریافت خراج هنگفت سالیانه و نقد – که آن را در زمان سلطنت چهار تن از جانشینان فیروز یعنی در مدتی متجاوز از نیم قرن گرفت – راضی نیست. پادشاه هیاطله در صدد مداخله در امور داخلی ایران و در وهله اول مشاجرات و رقابت‌های مدعیان تاج و تخت و توطئه‌های دربار برآمد. این امر از جلوس بلاش محسوس است. بلاش پس از چهار سال سلطنت جای خود را به قباد داد. اگر به یاد بیاوریم که قباد چند سال از روزگار جوانی خویش

را نزد هیاطله گذرانیده بود، می‌توانیم نتیجه بگیریم که قوم مزبور در وقایعی که موجب جلوس این پادشاه گردید دخالت داشته است (گیرشمن، ۱۳۷۹: ۳۶۰ - ۳۶۱).

کریستن‌سن نیز مداخله هیاطله در جانشینی قباد را دور از ذهن نمی‌داند: «مؤلفین عیسوی نیز از نیات حسنه و سلامت نفس ولش تمجید کرده‌اند. با وجود این، ولش (بلاش) مردی نبود، که کشور ایران در آن وقت به وجود او احتیاج وافر داشت. ناخرسندی بزرگان تعمیم یافت و پس از چهار سال سلطنت ولش را خلع و کور کردند و کواذ پسر پیروز را بر تخت سلطنت نشاندند. بلا شک، محرک اصلی این انقلاب زرمهر بوده است که ظاهراً مصالح سیاسی در نظر داشته زیرا کواذ چندین سال پس از شکست پیروز نزد پادشاه هفتالیان به عنوان گروگان به سربرده بود و روابط نیکویی با آن طایفه داشت. ایرانیان امید داشتند، که انتخاب او از فشار هفتالیان بکاهد. ظاهراً، پس از نصب کواذ، با وجود اینکه کما فی السّابق، هفتالیان از ایران خراج می‌گرفتند، در روابط آن‌ها سهولتی ایجاد شد» (کریستن‌سن، ۱۳۸۴: ۲۱۳ - ۲۱۴).

در هر حال، در برخی از تاریخ‌های دوره اسلامی روایتی همسان با روایت فردوسی وجود دارد؛ چنانکه دینوری در اخبار الطّوال چنین آورده که: «پس از فیروز پسرش بلاش پادشاه شد و چهار سال پادشاهی کرد و درگذشت و شوخر پسر از او پادشاهی را به قباد برادر او سپرد.» (دینوری، ۱۳۸۴: ۸۹). اما در دیگر تاریخ‌های این دوره روایت انتقال سلطنت از بلاش به قباد قدری متفاوت است؛ چنانکه بلعمی چنین گزارش کرده که وقتی سوخرا از جنگ با هیتالیان برگشت، همه از او خواستند پادشاه شود، اما فقط شاه‌زادگان را شایسته پادشاهی می‌دانست و از آنها خواست که یکی از ساسانیان را به پادشاهی بگمارند (بلعمی، ۱۳۷۴: ۶۶۹).

ابن بلخی چنین گزارش کرده که قباد به کمک سپاه خاقان، بلاش را از مسند قدرت فروکشیده و خود جای او نشسته است: «قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست. خاقان هدیه‌های بسیار به او داد، با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر

کرد» (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۸۳). ابن اثیر نیز در *تاریخ کامل* چنین روایت کرده که قباد به‌عنف، بلاش را از سلطنت کنار زده است: «پس از فیروز، پسرش بلاش به جایش نشست و میان او و برادرش قباد نزاعی واقع شد که قباد پیروز گردید و پادشاهی را از او گرفت» (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۱).

در برخی دیگر از تاریخ‌های دوره اسلامی، چنین گزارش شده که وقتی قباد از پادشاهی برادر کوچک‌تر برمی‌آشوبد و به خاقان پناه می‌برد، در راه برگشت، خبر مرگ بلاش را به او می‌رسانند و در نتیجه بدون درگیری بر تخت می‌نشیند؛ چنانکه در *آفرینش و تاریخ، المعجم فی آثار ملوک العجم، طبقات ناصری، نظام التواریخ، العبر، تاریخ بناکتی، مجمل فصیحی، تاریخ طبرستان، روضة الصفا و حبيب السیر، قباد بعد از مرگ طبیعی بلاش، زمام امور را در دست می‌گیرد (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۱۷)*، (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۲)، (سراج، ۱۳۶۳: ۱۶۳)، (بیضاوی، ۱۳۸۲: ۴۶)، (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۱۹۶-۱۹۷)، (بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۰)، (خوافی، ۱۳۸۶: ۴۵)، (مرعشی، ۱۳۴۵: ۵)، (میرخواند، ۱۳۳۸: ۷۷۳) و (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۸).

۲-۴- جایگاه سوخرا در دوران پادشاهی بلاش

بنا بر روایت شاهنامه، وقتی فیروز در پی رویارویی با خوشنواز برمی‌آید، پور کوچکش بلاش را جانشین خود می‌کند و سوفرا (سوخرا) را که پهلوان است و اصالتی شیرازی دارد به‌عنوان مشاور بلاش قرار می‌دهد. در فرجام، فیروز در جنگ ترکان کشته می‌شود و قباد، پور بزرگ فیروز که در جنگ همراهش بود، اسیر می‌شود. بلاش حکومت خود را با کمک سوخرای که قبلاً مرزبان زاولستان، بست، غزنین و کابلستان بود، آغاز می‌کند.

سوخرای با اجازه و مشورت بلاش تصمیم می‌گیرد انتقام خون فیروز را بگیرد. در واقع در دوران بلاش، عملاً سوفرا کشور را اداره می‌کند و زمام امور همه به دست

اوست و بعد از برگشت از جنگ با خوشنواز هم، چشم همه ایرانیان و رجال حکومتی به اوست و نه بلاش:

... بدآنکه که فیروز شد سوی جنگ
یکی پهلوان جست با رای و سنگ
که باشد نگهبان تخت و کلاه
بلاش جوان را بود نیک‌خواه
بدان کار شایسته بد سوخرای
یکی نامور بود پاکیزه‌رای
جهان‌دیده از شهر شیراز بود
سپه‌ببدل و گردن‌افراز بود
هم او مرزبان بد به زاولستان
به بست و به غزنین و کاولستان
چن آگاهی آمد سوی سوخرای
ز فیروز بی‌رای و بی‌ره‌نمای
ز مژگان سرشکش به رخ برچکید
همه جامه پهلوی بردرید
همی‌گفت بر کینه شهریار
بلاش جوان چون بود خواستار
وزان پس فرستاد نزد بلاش
که شاهها تو از مرگ غمگین مباش
کنون من به دستوری شهریار
بسیجم بدین گونه بر کارزار
که از کینه خون فیروز شاه
بنالد ز چرخ روان هور و ماه
بیاراست لشکر چو پر تذرو
چو آمد به شهر اندرون سوفزای
پذیره شدن را بیاراست شاه
همی چامه‌گو سوفرا را ستود
مهان را همه چشم بر سوخرای
همه شهر ایران بدو گشت باز
بید سوخرای از جهان بی‌همال
نبودی جز آن چیز کو خواستی
جهان را به رای خود آراستی
(فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۷: ۳۱ و ۳۳ - ۳۴)

در تاریخ‌های دوره اسلامی نیز همگام با شاهنامه، به جایگاه رفیع سوخرا در دوران سلطنت بلاش اشاره کرده‌اند؛ چنانکه در تاریخ طبری چنین آمده است که: «چون بلاش تاج به سر نهاد، بزرگان و سران قوم به نزد وی فراهم شدند و تهنیت گفتند و خواستند که سوخرا را به سبب اعمالی که کرده بود پاداش دهد و بلاش وی را جزو خاصان خویش کرد و گرامی داشت و عطا داد» (طبری، ۱۳۸۵: ۶۳۷).

در تاریخ‌نامه طبری نیز چنین اشاره شده که: «چون بلاش به پادشاهی بنشست، سوفرای را خلیفت کرد بر مملکت خویش و کار و تدبیر به وی سپرد.» (بلعمی، ۱۳۷۴، ۶۷۲). ثعالبی نیز جایگاه شامخ سوفرا را یادآور شده: «عاقبت بلاش غالب آمد و حکومت را در دست گرفت. از او تقاضا نمودند که سپهد سوفرا را در ازای شجاعت‌ها که به منصب ظهور رسانیده، پاداش خیر دهد. بلاش خطابۀ آنان را پاسخ داده مسئولشان را اجابت کرد و سلطنت خود را به نشاط و انبساط، افتتاح نمود» (ثعالبی، ۱۳۸۴: ۲۸۰-۲۸۱).

خواندمیر نیز معتقد است که حتی به تخت نشاندن بلاش، به واسطه سوفرا صورت گرفته است: «سوخرا چون خاطر از ممر خوشنواز جمع ساخت، پلاش بن فیروز را که ملقب به گرانمایه بود به پادشاهی برداشت.» (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۸). در دیگر تاریخ‌هایی چون *مجملة التوارىخ و القصص، تاریخ کامل، تاریخ بناکتی، تاریخ گزیده و روضة الصفا* نیز همسان با روایت فردوسی، به جایگاه والای سوفرا در عهد بلاش اشاره شده است. (بهار، ۱۳۸۳: ۷۴-۷۳)، (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۱-۳۱۴)، (بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۰)، (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۱۵)، (میرخواند، ۱۳۳۸: ۷۷۳).

۲-۵- درخواست آشتی خوشنواز در عهد بلاش

بنا بر روایت شاهنامه، بعد از کشته شدن فیروز و اسارت برخی از رجال ایران، از جمله قباد پور فیروز در دست خوشنواز، سوخرای با کسب اجازه از بلاش، به خوشنواز نامه می‌دهد و اعلان جنگ می‌کند و خوشنواز نیز از در جنگ درمی‌آید:

من اینک به مرو آمدم کینه‌جوی
نمانم به هیتالیان رنگ و بوی
اسیران و آن خواسته هرچ هست
کز آن رزم‌گاه آمده استت به‌دست
همه بازخواهم به شمشیر کین
به مرو آورم خاک توران زمین
به فرمان یزدان، ببرم سرت
ز خون همچو دریا کنم کثورت
(همان: ۳۳ - ۳۴)

جنگ سختی در «بیکند» در می‌گیرد. در این جنگ، سوخرای دلاوری‌ها می‌کند و زخمی بر خوشنواز می‌زند. خوشنواز می‌گریزد و در مکانی بنام «کهن‌دز» خود را پنهان می‌کند (همان: ۳۷ - ۳۹). خوشنواز که همه راه‌ها را بسته می‌بیند، به آشتی می‌گراید و می‌گوید که اگر بر سر عهد و پیمان پیشین باشیم، اسیران را آزاد می‌کند و پول و ثروت غارت کرده را پس می‌دهد:

فرستاده‌ای آمد از خوشنواز
به نزدیک سالار گردن‌فراز
که از جنگ و پیکار و خون ریختن
نباشد جز از رنج و آویختن
اگر بازجویی ز راه ردی
بدانی که آن کار، بُد ایزدی
نه بر باد شد کشته فیروزشاه
کز اختر سرآمد بر او سال و ماه
کنون بودنی بود و بر ما گذشت
خنک آنک گرد گذشته نگشت
اسیران وز خواسته هرچ بود
ز سیم و زر و گوهر نابسود،
فرستم همه نزد سالار شاه
چه از ویژه گنج و چه چیز سپاه
نباشد مرا سوی ایران بسیچ
تو از عهد بهرام گردن مپیچ
(همان: ۴۰ - ۴۱)

سوخرای پس از مشورت با لشکر و بلاش تصمیم می‌گیرد که خوشنواز را ببخشد؛ چراکه جنگ را با ترکان بی‌فایده می‌داند و از طرفی، قباد پسر بزرگ فیروز شاه و عده‌ای از بزرگان در دست ترکان اسیر هستند. به این ترتیب، سوخرای با سیاست به خوشنواز امان می‌دهد و شرایطی برای بخشیدن خوشنواز تعیین می‌کند که از جمله آن‌ها آزادی

قباد و بزرگان است و این‌که مرز بین ایران و ترکان همان مرز قدیم بهرام گور (جیحون) باشد. پس قباد و بزرگان از چنگ ترکان رها می‌شوند و بار دیگر، رابطه مسالمت‌آمیز بین ترکان و ایرانیان برقرار می‌شود (همان: ۴۱ - ۴۴).

اما شگرف است که از بین تاریخ‌های دوره اسلامی، تنها *مجملة التواریخ و القصص* همگام با شاهنامه، به درخواست آشتی خوشنواز از سوفرا اشاره کرده است: «پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود. همین قدر بود پادشاهی وی، تا قباد را سوفرای شیرازی، سپهد ایران، باز آورد، بعد از آنک سپاه برد از ایرانیان و خاقان صلح خواست و ناچار پذیرفت و قباد را و خواهرش را، و موبد موبدان، و تن فیروز و اسیران دیگر با جزیت‌ها، جمله به ایران باز آورد (بهار، ۱۳۸۳: ۷۴-۷۳).

در تاریخ *گزیده*، فقط به این اشاره شده که سوفرا به کین فیروز، خوشنواز را کشته و از پیشنهاد آشتی سوخرا و آشتی بین ایران و هیاطله اثری نیست: «به عهد او سوخرای شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت و کین فیروز از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۱۵).

در *حبیب‌السیر* نیز خواندمیر به شکلی اشاره کرده که: «سوخرای چون خاطر از ممر خوشنواز جمع ساخت، پلاش بن فیروز را که ملقب به گرانمایه بود به پادشاهی برداشت (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۸) و از پیشنهاد آشتی خوشنواز در این اثر هم نشانی نمی‌بینیم. گفتنی است جز سه تاریخ یاد شده، دیگر تاریخ‌های عهد اسلامی هیچ اشاره‌ای به رویارویی سوفرا و خوشنواز و مستأصل شدن خوشنواز و بناچار پیشنهاد آشتی دادن او نشده است.

۲-۶- مدت پادشاهی بلاش

بنا بر روایت شاهنامه، بلاش چهار سال بر مسند قدرت نشست و بعد از رهایی قباد از بند خوشنواز، با تدبیر سوفرا، بلاش فرمانروایی را به برادرش قباد واگذار کرد.

بید سوخرای از جهان بی‌همال همی‌رفت ازین گونه تا چار سال
نبودی جز آن چیز کو خواستی جهان را به رای خود آراستی
چو فرمان او گشت در شهر فاش به چربی پیرداخت گاه از بلاش
(همان: ۴۶ - ۴۷)

جالب است که در همه تاریخ‌های دوره اسلامی نیز مانند شاهنامه، به چهارسال یا چهار سال و اندی فرمانروایی بلاش اشاره شده است؛ چنانکه اخبار الطوال، تاریخ یعقوبی، تاریخ نامه طبری، التنبیه و الاشراف، آفرینش و تاریخ، فارسنامه، ثعالبی، مجمل التواریخ و القصص، تاریخ کامل، المعجم فی آثار ملوک العجم، طبقات ناصری، العبر، تاریخ گزیده، تاریخ طبرستان، رویان، مازندران و حبیب السیر از این زمره‌اند. (دینوری، ۱۳۸۴: ۸۹)، (ابی یعقوب، ۱۳۷۱: ۲۰۱)، (طبری، ۱۳۸۵: ۶۳۷)، (بلعمی، ۱۳۷۴: ۶۷۲)، (مسعودی، ۱۳۶۵: ۷۲)، (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۱۷)، (ثعالبی، ۱۳۸۴: ۲۸۰ - ۲۸۱)، (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۸۳ - ۸۴)، (بهار، ۱۳۸۳: ۷۴-۷۳)، (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۱-۳۱۴)، (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۲)، (سراج، ۱۳۶۳: ۱۶۳)، (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۱۹۶)، (بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۰)، (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۱۵)، (خوافی، ۱۳۸۶: ۴۵)، (مرعشی، ۱۳۴۵: ۵) و (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲۳۸).

تنها تاریخی که به شکلی شگرف، بر خلاف شاهنامه و دیگر تاریخ‌های دوره اسلامی، مدت پادشاهی بلاش را پنجاه سال می‌داند، مجمل فصیحی است: «بلاش ابن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر، پادشاه شد. برادرش قباد از او بگریخت. به عهد او، سوخرای شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت و کین فیروز از خشنواز ترک باز خواست و خشنواز را بکشت. بلاش مدت پنجاه سال پادشاه بود (مستوفی، ۱۳۶۲: ۱۱۵).

۷-۲- مردم‌داری بلاش

بنا بر روایت شاهنامه، بلاش یکی از پادشاهان مردم‌دار و رعیت‌نواز شاهنامه است که همواره می‌کوشد که بر مردم ستمی وارد نشود و مردم از نظر معیشتی، در تنگنا نیفتند. «بلاش در کوشش برای سامان‌دهی به اقتصاد نابودشده ایران و خزانه شاهنشاهی که خشکسالی و پرداخت باج به هپتالیان آن را تهی کرده بود، به کشاورزی و آبادانی روستاها اهمیت ویژه‌ای می‌داد (جلیلیان، ۱۳۹۷: ۳۳۵):

چو بنشست بر گاه گفت ای ردان	بجوید رای و دل بخردان
شما را بزرگیست نزدیک من	چو روشن شود رای تاریک من
بگیتی هر آنکس که نیکی کند	بکوشد که تا رای ما نشکند
هر آن کس کجا باشد او بد سگال	که خواهد همی شاه خود را همال
نخستین به پندش توانگر کنم	چو نپذیرد، از خورش افسر کنم
هر آنکه که زین لشکر دین پرست	بنالد بر ما یکی زبردست
دل مرد بیدادگر بشکنم	همه بیخ و شاخش ز بن بر کنم

(فردوسی، ۱۳۸۶: ج ۷: ۳۱ و ۳۲)

البته گفتنی است که علی‌رغم مردم‌داری بلاش، در فرجام که قباد از بند خوشنواز رها می‌شود و سوفرا قباد را برای تاج و تخت شایسته‌تر می‌داند، او را متهم می‌کند که بدان را از خوبان فرق نمی‌نهد و چون قباد از او داناتر است، باید سلطنت را به نفع قباد ترک گوید. (همان: ۴۶ - ۴۷)

کریستن‌سن نیز معتقد است که بلاش پادشاهی شایسته و کارآمد نبوده و بنا بر برخی مناسبات سیاسی، قباد را بر جای او نشانده‌اند: «ولاش ظاهراً مردی نیک نهاد و خوش نیت بود، که قصد داشت ملت را خوشبخت کند. حکایت کنند که چون از ویرانی مزرعه‌ای آگاه می‌شد، دهقان را مجازات می‌نمود؛ زیرا می‌گفت او با روستاییان چندان همراهی نکرده است تا به علت فقدان وسائل معاش، ناچار ترک اوطان گفته‌اند.

مؤلفین عیسوی نیز از نیات حسنه و سلامت نفس ولش تمجید کرده‌اند. با وجود این ولش مردی نبود، که کشور ایران در آن وقت به وجود او احتیاج وافر داشت. ناخرسندی بزرگان تعمیم یافت و پس از چهار سال سلطنت، ولش را خلع و کور کردند و کواذ پسر پیروز را بر تخت سلطنت نشانیدند. بلا شک محرک اصلی این انقلاب زرمهر بوده است، که ظاهراً مصالح سیاسی در نظر داشته؛ زیرا کواذ چندین سال پس از شکست پیروز نزد پادشاه هفتالیان به عنوان گروگان به سربرده بود و روابط نیکویی با آن طایفه داشت. ایرانیان امید داشتند که انتخاب او از فشار هفتالیان بکاهد. ظاهراً، پس از نصب کواذ با وجود این که کما فی السّابق، هفتالیان از ایران خراج می‌گرفتند، در روابط آن‌ها سهولتی ایجاد شد» (کریستن‌سن، ۱۳۸۴: ۲۱۳ - ۲۱۴).

اما در خصوص مردم‌داری و دادگری بلاش، تقریباً همه منابع تاریخی با شاهنامه هم‌گام هستند؛ چنانکه طبری چنین آورده که: «بلاش روشی نکو داشت و به آبادانی راغب بود و از حسن تدبیر وی یکی آن بود که اگر می‌شنید که خانه‌ای خراب شده و مردمش کوچ کرده‌اند، صاحب دهکده‌ای را که خانه در آن بود عقوبت می‌کرد که چرا کمکشان نکرده تا ناچار به کوچ کردن نشوند (طبری، ۱۳۸۵: ۶۳۷).

در تاریخ‌نامه بلعمی هم اشاره شده که: «و سوفرای را خلیفت کرد بر مملکت خویش و کار و تدبیر به وی سپرد و عدل کرد و اندر جهان آبادانی کرد، و نپسندید که اندر پادشاهی وی، هیچ خانه ویران شدی و هر خانه که ویران شدی و خداوند از آن جا بشدی، از بهر او مهتران آن جای را عقوبت کردی و گفתי چرا این مرد را نگاه نداشتید یا مرا آگاه نکردید تا نفقه دادمی (بلعمی، ۱۳۷۴: ص ۶۷۲).

ابن مسکویه نیز مردم‌داری بلاش را یادآور شده: «بلاش شیوه‌ای نکو داشت. آبادانی را سخت دوست می‌داشت. در کار کشور و مردم، نکو می‌نگریست؛ چنان که اگر می‌شنید خانه‌ای در دهی ویران شده و خانگیان از آن کوچیده‌اند، کدخدای آن ده را

کیفر می‌داد که گره از کارشان نگشوده تا ناگزیر به کوچیدن از ده خویش شده‌اند (ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۱۵۵).

جالب است که ابن اثیر نیز همگام با بلعمی و ابن مسکویه، حساسیت بلاش را به جلای وطن کسی به خاطر سختی و ویران شدن خانه‌اش یادآور شده است و گویا این امر چنان عظیم بوده که چند تاریخ آن را در روایاتی کمابیش همگون ذکر کرده‌اند: «بلاش همیشه رفتاری نیک داشت و به آبادانی شهرها و ساختن بناها علاقه‌مند بود. هر گاه می‌شنید که خانه‌ای در قریه‌ای ویران شده و اهل خانه از آن جا رفته و جلای وطن کرده‌اند حاکم آن قریه را کیفر می‌داد و توبیخ می‌کرد؛ زیرا در جلوگیری از شیوع فقر و فاقه غفلت ورزیده و نتوانسته بود وسائل رفاه و آسایش مردم را طوری فراهم آورد که ناگزیر به دوری از زادگاه خود نشوند (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۱-۳۱۴).

میرخواند نیز همین امر را گزارش کرده است: «چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد، عدل و داد آغاز کرد. هر کس که از وطن خود جدا شدی، بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفתי به جهت ظلم تو، آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده» (میرخواند، ۱۳۳۸: ۷۷۳).

ثعالبی به شکلی مشبع، به خوش‌خویی بلاش اشاره کرده است: «به مسدود ساختن ابواب خلل و بهبود اوضاع و گستردن عدل پرداخته و از مهربانی به مردم و اعمال عدل و رعایت انصاف در امور آنان و بذل و بخشش که به حد امکان می‌نمود، خلق را وابسته به خود و از خود خشنود کرده بود. بلاش مردم هر ایالت را به تهیه مصنوعات خاصه همان نقطه از قبیل اشیاء ظریفه و البسه و چیزهای دیگر ملزم داشته غدغن کرد قیمت این اجناس را در فهرست باج و خراج آن محل محسوب دارند. ضمناً، دل‌قکی چند به خدمت خود پذیرفت که در امور جدی به هزل و در مورد احقاق حق به گفتن لاطائل، او را کمک کنند و بخنداند که هرگز افسرده‌خاطر نباشد؛ ولی مداخله آنان را در سه

مورد نهی کرد که عبارت از معابد و مجالس عمومی و میادین حرب باشد (ثعالبی، ۱۳۸۴ : ۲۸۰-۲۸۱).

گردیزی نیز در *زین‌الخبار* به اوج امنیت و رفاه در دوره بلاش اشاره کرده است: «چون بلاش به شاهنشاهی بنشست، هم بر رسم پدر همی رفت، و او پادشاهی نیکو سیرت بود، و رسم‌های نیکو آورد، و همه به صلاح رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد و به همه روزگار او، ایران‌شهر آرامیده بودند و اندر ایمنی» (گردیزی، ۱۳۴۷ ص: ۲۹)

صاحب «المعجم» نیز کمال رعیت‌پروری بلاش را گزارش داده است: «بلاش بغایت عدل گستر و رعیت‌پرور بود و در انواع هنر، بصیرتی کامل و در فنون آداب، ذهن صافی داشت و در همت جید و بلند خود، آیتی بود از آیات و مَا خَلَقْتُ إِلَّا لَجُودٍ أَكْفَهٗ وَأَقْدَامِهِ إِلَّا لَفِيضِ الْمَوَاهِبِ. و اگر به شرح نبذی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید، سخن دراز گردد. (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۲). *طبقات ناصری، العبر، تاریخ بناکتی* نیز از دیگر تاریخ‌های دوره اسلامی اند که بر رعیت‌پروری و حسن خلق بلاش تصریح کرده‌اند. (سراج، ۱۳۶۳ ص: ۱۶۳). (ابن خلدون، ۱۳۷۵، ص: ۱۹۶ - ۱۹۷)، (بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۰).

۲-۸- ساخت شهر

در شاهنامه، هیچ اشاره‌ای به اینکه بلاش در دوره سلطنتش به ساختن شهرها یا آبادی‌های پرداخته باشد، نشده است، در حالی که بیشتر تاریخ‌های دوره اسلامی تصریح کرده‌اند که بلاش شهرهای متعددی را در عهد فرمانروائیش بنیان نهاده است؛ چنانکه در *مجملة التواریخ و القصص* چنین آمده که: «و از عمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد به سباط مداین، و دوم به جانب حلوان، و بلاش فر خوانند و اکنون خراب است، و بدین حدود ما اندر، صورت او بر سنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف نقش که

آن را ندانند خوانند، و بر تلی کوچک نهاده است، و از آن جنس سنگ کیود بدان نزدیک نیست و اکنون آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت باز خوانند: دون و لاش، و هم بدین حدود و لاشجرد شکارگاه وی بوده است، و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آن را خورهند خوانند هنوز پیداست. (بهار، ۱۳۸۳: ۷۴-۷۳).

طبری شهر بلاشاواذ در مداین را ساخته بلاش می‌داند: «وی در سواد، شهری بنیان کرد و آن را بلاشاواذ نامید که همان شهر ساباط نزدیک مداین است.. (طبری، ۱۳۸۵: ۶۳۷) که در تاریخ‌نامه طبری و تاریخ بناکتی، همین شهر، با نام بلاش آباد ذکر شده: « به سواد شهری بنا کرد و آن را بلاش‌آباد نام کرد (بلعمی، ۱۳۷۴ ص: ۶۷۲)، «در سواد عراق شهری بنا کرد نام آن بلاش آباد» (بناکتی، ۱۳۴۸: ۶۰).

اصفهانی دو شهر بلاش آباد و بلاشغر را بر ساخته بلاش دانسته است: «دو شهر یکی در ساباط مداین به نام بلاش آباد و دیگری در جانب حلوان به نام بلاشغر ساخت (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۴). این بلاشغر شاید گشته‌ی «باش کرد» باشد؛ چنانکه در شاهنامه ثعالبی آمده: «پس به مسدود ساختن ابواب خلل و بهبود اوضاع و گستردن عدل پرداخته، از نظر آبادی کشور در سواد شهری به نام بلاش آباد که همان ساباط نزدیک مدائن است ساخت و در حلوان و مرو دو شهر به نام بلاش کرد بنا کرد (ثعالبی، ۱۳۸۴: ۲۸۰-۲۸۱).

صاحب معجم و العبر نیز به ساخته شدن شهر ساباط در حدود مداین اشاره کرده (حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۳۰۲)، (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۱۹۶-۱۹۷)، اما سراج معتقد است که بلاش شانزده شهر را در دوران پادشاهیش بنیان نهاده است: « مملکت را به عدل و نیکویی آبادان گردانید، شانزده شهر را بنا نهاد (سراج، ۱۳۶۳: ۱۶۳)

خواند میر بر خلاف دیگر تاریخ‌های عهد اسلامی، تبریز و طارم و برک را نیز از عمارات ساخته‌شده بلاش می‌داند: «بلاش بن فیروز: تبریز و طارم و برک از جمله عمارات بلاشان است و مرغزار بلاشان در حدود اصفهان منسوب بدوست. (خواند میر،

۱۳۷۲ : ۳۶)، اما میرخواند شهر سباباط و مداین را بنیادنهادۀ بلاش می‌داند (میرخواند، ۱۳۳۸ : ۷۷۳).

نتیجه‌گیری:

با واکاوی جایگاه بلاش فیروز در شاهنامه فردوسی و تاریخ‌های دوره اسلامی روشن شد که شاهنامه فردوسی از نظر تاریخی نیز می‌تواند به عنوان منبعی موثق در کنار دیگر آثار تاریخی مورد توجه باشد؛ برای نمونه، تصویری که از بلاش در شاهنامه پرداخته شده، کمابیش در دیگر تاریخ‌های عهد اسلامی نیز در بنیان همسان است؛ چنانکه جانشینی بلاش در غیاب فیروز، انتقال سلطنت از بلاش به قباد، جایگاه والای سوخرا در دوران پادشاهی بلاش، درخواست آشتی خوشنواز در عهد بلاش، چهار سال پادشاهی بلاش و مردم‌داری او هم در شاهنامه و هم در بیشتر منابع تاریخی آمده است و هم‌سویی قابل تأملی بین شاهنامه و تواریخ عهد اسلامی دیده می‌شود.

اما یک اختلاف بنیادی در روایت شاهنامه با متون تاریخی دیده می‌شود، به این ترتیب که بنا بر روایت شاهنامه، با اینکه قباد پسر بزرگ‌تر فیروز است، بدون هیچ اعتراضی به بر تخت نشستن برادر کوچک‌تر خود بلاش، پدر را در جنگ با خوشنواز همراهی می‌کند، اما در بیشتر تاریخ‌های دوره اسلامی، قباد از جانشینی بلاش بر می‌آشوبد و دست یاری به سوی شاه هیتالیان دراز می‌کند تا بلاش از مسند قدرت فروکشد و در راه برگشت به دخت دهقانی ازدواج می‌کند و با پور خود انوشیروان به ایران برمی‌گردد و جانشین بلاش می‌شود.

این در حالی است که پناه بردن قباد به پادشاه هیاطله و پیوند با دخت دهقان و زادن انوشیروان در شاهنامه مربوط به بعد از پادشاهی قباد و برای درهم کوبیدن جاماسپ ده‌ساله‌ای است که به‌عنف بر جای قباد نشست، در حالی که در روایات تاریخی توسل قباد به پادشاه هیاطله، برای به زیر کشیدن بلاش از اریکه قدرت است.

از دیگر سو، در شاهنامه وقتی قباد از بند خوشنواز می‌رهد، سوخرای بی‌کفایتی بلاش را یادآور می‌شود و بلاش بدون درگیری و به‌ناچار سلطنت را به قباد وامی‌گذارد، در حالی که ابن بلخی و ابن اثیر چنین گزارش کرده‌اند که قباد به کمک سپاه خاقان، بلاش را از مسند قدرت فروکشیده و خود جای او نشسته است و در آفرینش و تاریخ، *المعجم فی آثار ملوک العجم، طبقات ناصری، نظام التواریخ، العبر تاریخ بناکتی، مجمل فصیحی، تاریخ طبرستان، روضة الصفا و حبيب السیر*، چنین گزارش شده که وقتی قباد از پادشاهی برادر کوچک‌تر برمی‌آشوبد و به خاقان پناه می‌برد، در راه برگشت، خبر مرگ بلاش را به او می‌رسانند و در نتیجه، بدون درگیری و بعد از مرگ طبیعی بلاش زمام امور را در دست می‌گیرد.

نکته ناهمگون دیگر بین شاهنامه و متون تاریخی این است که در شاهنامه به ساخت شهر یا عمارتی در زمان بلاش اشاره نشده، در حالی که قریب به اتفاق متون تاریخی، به ساخت شهرهایی در زمان بلاش اشاره کرده‌اند، کما اینکه شهرهای بلاش آباد، بلاش‌فر، بلاش‌غر، ساباط و بلاش‌کرد را بنیان‌نهادۀ بلاش می‌دانند و حتی سراج معتقد است که بلاش شانزده شهر را در دوران پادشاهیش بنیان‌نهاده است و خواندمیر بر خلاف دیگر تاریخ‌های عهد اسلامی تبریز و طارم و برک را نیز از عمارات ساخته‌شده بلاش می‌داند.

دیگر ناهمگونی شاهنامه و متون تاریخی، عدم اشاره‌کتب تاریخی به نقش سازنده سوخرای (سوخر) و انتقام از خوشنواز است. بنا بر روایت شاهنامه، سوفا از در جنگ با خوشنواز درمی‌آید و خوشنواز بعد از اینکه شکست می‌خورد، بناچار، پیشنهاد آشتی می‌دهد و سوفا به خاطر امنیت قباد که در دست خوشنواز اسیر است، آشتی را می‌پذیرد و قباد را به ایران برمی‌گرداند، اما شگرف است که از بین تاریخ‌های دوره اسلامی، تنها *مجملة التواریخ و القصص*، تاریخ‌گزیده و *حبيب السیر* همگام با شاهنامه، به درخواست آشتی خوشنواز از سوفا اشاره کرده‌اند و جز سه تاریخ‌یاد شده، دیگر متون

عهد اسلامی هیچ اشاره‌ای به رویارویی سوفرا و خوشنواز و مستأصل شدن خوشنواز و به ناچار پیشنهاد آشتی دادن او نکرده‌اند.

منابع

الف) کتاب‌ها

۱. آیدنلو، سجاد (۱۳۹۰)، دفتر خسروان، تهران: سخن.
۲. اصفهانی، حمزه. (۱۳۴۶). تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۳. ابن اثیر، عزالدین. (۱۳۸۴). تاریخ کامل. ترجمه محمد حسین روحانی، چ ۳، تهران: اساطیر.
۴. ابن بلخی. (۱۳۷۴). فارسنامه. تصحیح منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس شناسی.
۵. ابن خلدون، عبدالرحمن. (۱۳۷۵). العبر. ترجمه عبدالحسین آیتی. تهران: پژوهشگاه.
۶. ابن مسکویه، ابوعلی. (۱۳۶۹). تجارب الامم. ترجمه ابو القاسم امامی، تهران: سروش.
۷. یعقوبی، احمد. (۱۳۷۱). تاریخ یعقوبی. ترجمه محمدابراهیم آیتی، چ ۶، تهران: علمی فرهنگی.
۸. بلعمی، ابوعلی. (۱۳۷۴). تاریخ‌نامه طبری. تصحیح محمد روشن، تهران: سروش.
۹. بناکتی، فخرالدین. (۱۳۴۸). تاریخ بناکتی. به کوشش جعفر شعار، تهران: انجمن مفاخر ملی.
۱۰. بیرونی، ابوریحان. (۱۳۸۹). آثارالباقیه. ترجمه اکبر داناسرشت، چ ۶، تهران: امیرکبیر.
۱۱. بیضاوی، عبدالله. (۱۳۸۲). نظام‌التواریخ. تصحیح میر هاشم محدث، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
۱۲. ثاقب‌فر، مرتضی (۱۳۸۷)، شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران، تهران: معین.

۱۳. ثعالبی، عبدالملک. (۱۳۶۸). تاریخ ثعالبی. ترجمه محمد فضائلی، تهران: نقره.
۱۴. جلیلیان، شهرام (۱۳۹۶)، تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان، تهران: سمت.
۱۵. جنیدی، فریدون (۱۳۵۸)، زندگی و مهاجرت نژاد آریا. تهران: بلخ.
۱۶. حسینی قزوینی، شرف‌الدین. (۱۳۸۳). المعجم فی آثار ملوک العجم. تصحیح احمد فتوحی نسب، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۷. خوارزمی، ابو عبدالله. (۱۳۴۷). مفاتیح‌العلوم. ترجمه حسین خدیو جم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۱۸. خوافی، فصیح. (۱۳۸۶). مجمل فصیحی. تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، چ ۶، تهران: اساطیر.
۱۹. خواندمیر، غیاث‌الدین. (۱۳۶۲). حبیب‌السیر. تصحیح محمد دبیر سیاقی، چ ۳، تهران: کتاب‌فروشی خیام.
۲۰. _____ . (۱۳۷۲). مآثر الملوک. تصحیح میر هاشم محدث، تهران: رسا.
۲۱. دریایی، تورج (۱۳۹۱)، ناگفته‌های امپراتوری ساسانیان، ترجمه آهنگ حقانی، محمود فاضلی بیرجندی، تهران: کتاب پارسه.
۲۲. دینوری، ابوحنیفه. (۱۳۸۴). اخبار الطوال. تصحیح محمود مهدوی دامغانی، چ ۶، تهران: نی.
۲۳. سرکاراتی، بهمن. (۱۳۸۷). سایه‌های شکار شده. تهران: طهوری.
۲۴. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۹)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: قطره.
۲۵. طبری، محمدبن جریر. (۱۳۸۵). تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ ۶، تهران: اساطیر.
۲۶. غفوری، فرزین (۱۳۹۷)، سنجش منابع تاریخی شاهنامه در پادشاهی خسرو انوشیروان، تهران: میراث مکتوب.

۲۷. کریستنسن، آرتور. (۱۳۶۸). *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمه رشید یاسمی، چ ۶، تهران: دنیای کتاب.
۲۸. گردیزی، ابوسعید. (۱۳۴۷). *زین‌الخبار*. تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۲۹. ماسه، هانری. (۱۳۷۵). *فردوسی و حماسه ملی*، ترجمه مهدی روشن ضمیر، تبریز: دانشگاه تبریز.
۳۰. *مجمعل التواریخ و القصص*. (۱۳۸۳). تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران: دنیای کتاب.
۳۱. مرعشی، ظهیرالدین. (۱۳۴۵). *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*. تصحیح محمد حسین تسیحی، تهران: مؤسسه مطبوعاتی شرق.
۳۲. مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۲). *تاریخ گزیده*. به کوشش عبدالحسین نوائی، چ ۲، تهران: امیرکبیر.
۳۳. مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۶۵). *التنبیه و الاشراف*. ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ ۲، تهران: علمی فرهنگی.
۳۴. مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۷۸). *مروج‌الذهب*. ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ ۶، تهران: علمی فرهنگی.
۳۵. مسکوب، شاهرخ. (۱۳۵۰). *سوغ سیاوش (در مرگ و رستخیز)*، تهران: خوارزمی.
۳۶. (۱۳۸۴). *ارمغان مور، جستاری در شاهنامه*، تهران: نشرنی.
۳۷. مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴). *آفرینش و تاریخ*. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه.
۳۸. منهاج سراج. (۱۳۶۳). *طبقات ناصری*. تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
۳۹. میرخواند، محمد. (۱۳۳۸). *روضه‌الصفاء*. تهران: خیام.

۴۰. نولدکه، تئودور. (بی‌تا). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*. ترجمه عباس زریاب، تهران: انجمن آثار ملی.

ب) مقالات:

۱. خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۰)، «شاهنامه‌سرایی در ایران» در *فردوسی و شاهنامه‌سرایی* (گزیده‌ای از مقالات دانشنامه زبان و ادبیات فارسی)، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی: ۲۵-۳۷.
۲. رضایی دشت‌ارژنه، محمود، بیژن‌زاده، محمد (۱۳۹۵)، «نقد و بررسی داستان «آن پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت از بهر تعصب» از مثنوی مولوی بر اساس رویکرد بینامتنیت»، *متن‌پژوهی ادبی*، سال ۲۰: ش ۶۸: ۱۶۷-۱۸۹.
۳. زند، زاگرس (۱۳۹۲)، «سبک تاریخ‌نویسی شاهنامه فردوسی»، *پژوهشنامه ادب حماسی*، ش ۱۵: ۷۷-۹۹.
۴. نحوی، اکبر (۱۳۸۴)، *نگاهی به روش‌های ارجاع به منابع در شاهنامه، نامه فرهنگستان*، ۴/۷، ۳۲-۶۴.

ج) منابع لاتین:

1. Covasji, Davar (1927), "The Historical Epic with articular Reference to the Shahnameh, , No10, Bombay.
2. Shahbazi, Shapour(1991), *Ferdowsi(A The journal of k.R Came Oriental Institute Critical Biography)*, U.S.A, Costa Mesa, California, Mazda Publisher.